

موریا نه علیه پول ملی

در همه جای دنیا دزدی از پول ملی و اختلاس وجود دارد اما در هند، از بین رفتن پول ملی با نوعی از عجایب فیلم‌های هندی آمیخته است. پول هند توسط موریا نه‌ها خورده می‌شود؛ این‌که دقیقاً جنس کاغذ پول کشور هند از چه چیزی است را نمی‌دانیم ولی هرچه که هست، گویا موریا نه‌ها عاشق طعم آن هستند زیرا معمولاً پول‌های هندی توسط موریا نه‌ها مورد حمله قرار می‌گیرند و خورده می‌شوند. در سال ۲۰۱۷، موریا نه‌ها بیش از ۱۰ میلیون روپیه هند که برابر است با ۲۲۲ هزار دلار را به تنهایی خورده و نابود کرده بودند که باعث به‌وجود آمدن ضرری بسیار بزرگ به بانکی که این اتفاق برای آن افتاده بود، شد!



شماره‌اش را گرفتیم و زنگ زدیم. باورتان نمی‌شود خود آمیتاب باچان گوشی را برداشت

فیلم هندی به مثابه یک خرده فرهنگ



علیرضا زرافی

روزنامه نگاری که با آمیتاب باچان حرف زده‌است

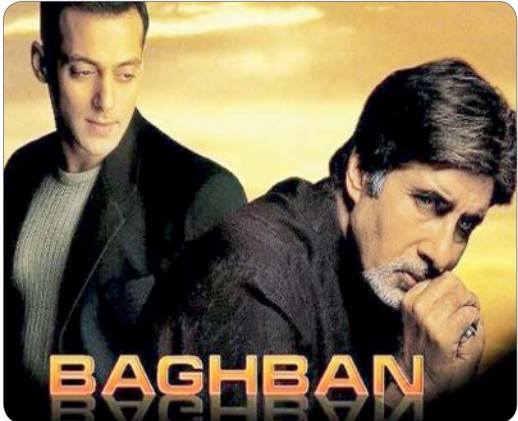
می‌شود همین حالا به یک کارشناس سینما یا روزنامه‌نگاری که تخصص او سینماست بگوییم درباره سینمای ایتالیا صحبت کند. یا مثلاً از همین آقای رستگار و آقای زیاری که در این شماره از هفتک جام‌جم درباره فیلم هندی نوشته‌اند بخواهیم که از سینمای لهستان برایمان بگویند و آنها هم بنشینند و ساعت‌ها از قاب‌بندی منظم لهستانی و تلفیق موسیقی و درام در سینمای لهستان برایمان صحبت کنند. سوال‌هایی که اگر از زنی که با یک بغل سبزی خوردن تازه دارد در خانه‌اش را باز می‌کند بپرسیم، جواب دقیقی برایش نداشته‌باشد. یا اگر جلوی در یک تعویض روغنی بایستیم و اوستا را صدا بزنیم که با دست و پیشانی روغنی از چال بیرون بیاید و بگوییم یک فیلم از سینمای لهستان برایمان مثال بزن، با نگاه «طفلی زده به سرش» نگاه‌مان کند.



بیا یید پز روشنفکری را کنار بگذاریم و با هم روراست باشیم همه ما روزگاری دلبسته فیلم‌های هندی بوده‌ایم!

روزی روزگاری بالیوود

سنگام، فیلمی که چند سال از ایرانیان با آن بغض کردند



ما خیال می‌کردیم اگر به هر غذایی لفلل قرمز بزنیم، هندی می‌شود و اگر صدایمان را نازک کنیم، می‌توانیم شبیه زنان سازی‌پوش آواز بخوانیم. فکر می‌کردیم اگر موهایمان را با حنای هندی بشوئیم، لخت و انبوه و شقیق می‌شود؛ عین بسری دیوی. ما‌ها که دربه‌در دنبال رنگ و شادی می‌گشتیم در تور هندی‌ها افتاده بودیم. ما کم‌سوها و زیرتی‌ها در هر سوراخ و سنبه‌ای پی‌روغن مار و سرمه هفت‌مغز می‌گشتیم تا هزاران دردمان را به طرفه‌العینی درمان کنیم. ما زندگی، عشق و آواز و برن‌بزن می‌خواستیم و همه‌اش را در فیلم هندی می‌یافتیم.

آن روزها من به دینی پایبند بودم که سه الهه قدردت و جان سخت داشت؛ بروسل، آمیتاب باچان و رونالدو. معتقد بودم اگر این سه بزرگوار با هم کنار بیایند، روی ماه هم را ببوسند و با یکدیگر متحد شوند، می‌توانند جهان را زیر و رو کنند. من روسای قوای سه‌گانه را نمی‌شناختم اما از ازدواج آیشواریا رای می‌سوختم. آخر چرا کمی صبر نکرد تا من عقل‌رس شوم؟ چرا سیب سرخ نصیب دست حلاق می‌شود؟ مگر من چه چیزی از آیششک باچان کم داشتیم؟ مگر همه چیز پول و شهرت است؟

با این‌که چند سال بعد توانستم روسای قوا را از هم تشخیص دهم اما هنوز هیأت دولت را از روی چهره به جا می‌آوردم. من وقت نداشتم پا در سیاست بگذارم، زیرا بسری دیوی را در وان هتلی در دبی خفه کرده بودند و قاتلش راست راست در خیابان‌ها راه می‌رفت. من باید او را سر جایش می‌نشاندم تا دیگر کسی جرأت نکند به جنگ زیبایی و آرزو برود. آن زن همه نوجوانی من بود و الآن خاکستر است.

عاشق و معشوقی که هیچ‌وقت به هم نمی‌رسیدند. زن و شوهری که برای ماه‌هسل به شهری خوش آب و هوا می‌رفتند اما قطارشان وسط راه با قطار دیگری شاخ به شاخ می‌شد. دو برادر که یکی خدمت سلطان می‌کرد و دیگری را زور بازو نان می‌خورد و آخر دست همدیگر را نغله می‌کردند. پسری که پادو و خانه‌زاد خانواده اسم و رسم‌داری بود و همیشه تو سرش می‌زدند و گوشش را می‌پیچاندند و ته فیلم مشخص می‌شد او تنها بازمانده مهارجه‌های هند بوده است. پدر و مادری که بچه‌هایشان را مثل سگ می‌زدند اما آن بچه‌ها دست و پای آنها را می‌بوسیدند و با اشک و لایه می‌گفتند: پدرجان ما را نزن؛ مادر جان به ما رحم کن! اگر ما را هزار سال در قیر داغ بخواه‌انید و گوشتمان را قرمه کنید و پوستمان را قلفتی بکنید و با گرام‌ماسالا تفت بدهید، از شما دست نمی‌کشیم و مانند سگ نگهبان پای شما می‌مانیم.

ما زل می‌زدیم به تلویزیون، تخمه می‌شکستیم، اشک می‌ریختیم و باور می‌کردیم. مگر می‌شد باور نکرد؟ خب سنگام آن قدر زور داشت که می‌توانست ماشین قاچاقچی‌ها را با یک دست بلند کند. تا آخر فیلم هزار بلا بر سر شاه‌رخ‌خان می‌آمد و تکان نمی‌خورد. چه چیزش ناباورانه و مصنوعی است؟ مگر کسی نمی‌تواند مثل گاو وحشی پرزور باشد؟ مگر کسی نمی‌تواند با یک چوب، شهری را از ظلم و جور پاک کند؟ شما‌ها اگر باور نمی‌کنید حتماً یک چیزیتان می‌شود. به نظر من یا در کله‌تان فرو کنید یا در اولین فرصت خودتان را به روان‌شناس نشان دهید.

من در سینما از «زمین‌خاکی» شروع کردم؛ یعنی از فیلم هندی! اعتراف می‌کنم در سالهای کودکی و نوجوانی، فیلم‌های هندی چقدر برایم دوست‌داشتنی و هیجان‌انگیز بود و چقدر در عشق و علاقه من به سینما نقش داشت. همه که مستقیم از برناردو برتولوچی و اینکمار برگمان و آندری تارکوفسکی شروع نمی‌کنند، درباره خودم قسمت این بود که سینما را با مثلث عشقی «سنگام» استارت بزنم و بعد از مواجهه با ماجراجویی‌های آمیتاب باچان و تماشای دیگر اتفاقات محیرالعقول بالیوود، به شکل‌های دیگری از سینما برسم. من و بسیاری از هم‌نسلانم، پیش‌نیاز فیلم هندی را به جبر زمانه پاس کردیم، یعنی چاره و انتخاب دیگری نداشتیم. نفوذ سینمای هند در رقابتی همیشگی با هالیوود، آتقدر زیاد بود که به قلمروی خانواده ما هم کشیده شده بود و یکی



علی رستگار

روزنامه‌نگاری که سینما را از زمین‌خاکی شروع کرد

از دایی‌های عزیز که عشق سینما بود با دستگاه آپارات هر از گاهی با حلقه‌های فیلم هندی به بغل می‌آمد و عیشی سینمایی در خانه به پا می‌کرد. بنابراین خیلی زودتر از اینکه با مثلث عشقی همفری بوگارت و اینگرید برگمن و پل هنرید در «کازابلانکا» روبه‌رو شوم، نوع هندی و سوزناکتر این سه ضلعی را در فیلم سنگام دیدم. آن سه قلب رنگی در همان شروع تیتراژ که اسم سه بازیگر اصلی فیلم، راج کاپور، بازیگر نقش سوندار (قلب‌آبی)، ویجیتنی مالا، بازیگر نقش راد (قلب‌قرمز) و راجندرا کومار، بازیگر نقش گوپال (قلب‌سبز)، روی آنها نقش می‌بندد، همان سرچراغی جایی برای چون و چرا درباره یک فیلم عشقی پرسوزوگذاذ باقی نمی‌گذاشت.

با اینکه راج کاپور، ستاره بزرگ سینمای هند و همه‌کاره فیلم بود و با آن چشمان سبز و سیبل داگلاسی (مثل کلارک گیبل، رت باتلر بربادرفته) از راد و انبوهی از تماشگران دلبری می‌کرد اما من خیلی دوست داشتم راد به گوپال می‌رسید ولی به هرحال زور و نفوذ راج کاپور به خواست من چربید و گوپال در یک هندی‌بازی

قاچار قوچار

رمان کوتاه «قاچار قوچار» نوشته ویوک شانبهاگ با ترجمه مرتضی ثقفیان که توسط نشر مرکز منتشر و راهی بازار کتاب شده، یکی از این دو کتاب است.

در داستان این کتاب تقابل خانواده‌های سنتی و بسته که فردگرایی و فردیت در آن جایی ندارد، با چالش‌های مدرنیته و جایگاه زنان متفاوت به تصویر کشیده می‌شود. این تقابل در حکم یک تعادل است که گویی با کوچک‌ترین تغییری متزلزل می‌شود. تصویری که نویسنده از این خانواده و تقابل‌هایش ارائه کرده، در واقع هند در راه رونق اقتصادی است که با معضلات اجتماعی همراه است؛ مشکلاتی مانند خشونت‌خانگی. عده‌ای این رمان را بهترین رمان هندی چاپ‌شده در دهه اخیر خوانده‌اند.

ویوک شانبهاگ متولد سال ۱۹۶۲ در کارناتاکای هندوستان است. او تابه‌حال دو رمان، دو نمایشنامه و پنج مجموعه‌داستان منتشر کرده است. زبانی که این نویسنده آثارش را با آن می‌نویسد، کانه‌ای است که از زیرشاخه‌های زبان‌های دراویدی است و حدود ۴۰ میلیون نفر در جنوب غرب هند به آن تکلم می‌کنند. قاچار قوچار اولین کتاب این نویسنده است که به زبان انگلیسی ترجمه شده است.

خانواده سنتی مورد نظر در این داستان از خانه‌ای تنگ و تاریک و پر از مورچه تا یک خانه ویلایی، یکی از مراحل گذاری است که آنها از سر می‌گذرانند. راوی داستان، مرد جوانی از اهالی همین خانواده است. او از خانه و خانواده به کافه‌ای پناه می‌برد که متعلق به دنیای قدیم است و پیشخدمتش باعث تسکین دردهایش می‌شود. از جایی به بعد، اعضای خانواده، معادلات و خواسته‌های خود را تغییر می‌دهند و وضعیت دیگری پیدا می‌کنند.

کتاب ۱۰۴ صفحه‌ای قاچار قوچار در شمارگان ۱۸۰۰ نسخه و قیمت ۲۳۵۰۰ تومان منتشر شده است.

